خشت اول

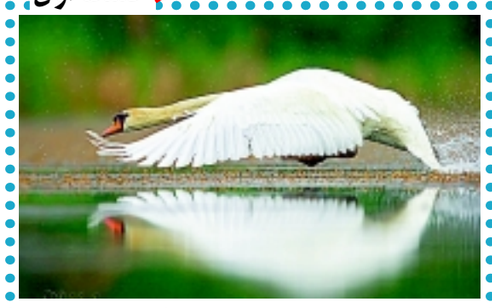

تقلید نه، الهام آری

اینکه شکل و شمایل جدید مجله خبری ۱۹:۱۵ بر اساس مدلی از BBC فارسی است شاید به این دلیل باشد که احساس کرده اند آن ور آبی ها حسابی کارشان گرفته و نظر مخاطبان زیادی را به خود جلب کرده است. شاید می خواهند بگویند اگر آن طرف آب چند جوان با لپ تاپ هایشان به وبلاگ ها سر می زنند و اخبار و مسائل روز را پوشش می دهند؛ این طرف هم از این خبرها هست.

این اتفاق البته دنباله رو بودن نیست! نوعی الهام است. چه اشکالی دارد وقتی رسانه ای کار درستی انجام می دهد از او الگو بگیریم؟ حالا چون پای بی بی سی پرشین در میان است باید چشممان را به روی ابتکار و خلاقیتشان ببندیم؟ حضرت علی (ع) فرمودند «از دشمنت بیاموز».

این مجله می تواند به حاشیه ها بپردازد و تقریبا چیزی شبیه «آن سوی خبرها» که قبلا پخش می شد یا بخش خبری ۲۰:۳۰ است. با این تفاوت که کادر این مجله را جوانان تشکیل می دهند و نسل جوان هم دوست دارد هم سن و سال هایش را در رسانه ببیند. البته بهتر است دست به کار شوند و ابتکاراتی به خرج دهند تا از مجله خبری بی بی سی هم جلو بزنند و این نمونه را ایرانی و بومی کنند.

اما متاسفانه نسل سومی های خبر دوست دارند یک شبه ره صدساله را بروند. ما در گذشته فقط به مدت یک سال در استودیو کنار گوینده اصلی می نشستیم تا ببینیم چراغ دوربین کی روشن و خاموش می شود! و تازه بعد از این مدت تنها اجازه اعلام زمان و مکان خبر را پیدا کردیم: «ساعت ۱۴، این جا تهران است؛ صدای جمهوری اسلامی ایران» خلاصه دو سال طول می کشید تا یواش یواش پای گوینده به خبر باز شود و بتواند کارش را با اخبارعلمی، فرهنگی، هنری آغاز کند. اما متاسفانه گویندگان جوان از گرد راه نرسیده می خواهند ره صد ساله را یک شبه بپیمایند. البته این به ضرر خودشان است. من به این عزیزان توصیه می کنم که خوب بیاموزید، چنته تان را پُر کنید و آن وقت هر چه در چنته داشتید رو کنید. شما که الان چیزی در چنته ندارید! به فرض این که علمش را هم داشته باشید اما اصل تجربه است که ندارید و باید بدانید که تجربه، مادر علم است. اول کسب تجربه کنید بعد وارد میدان عمل شوید.

متاسفانه اینکه ما به سرعت این جوان ها را در اخبار رسمی شبکه ملی در ساعات ۱۴ و ۲۱ قرار می دهیم، بسیار اشتباه است. شاید بگویند به هر حال گویندگان پیشکسوت، تاریخ انقضایی دارند و بالاخره باید نوبت به این جوان ها هم برسد و کارشان را از جایی شروع کنند. اما من می گویم آن «جا» نباید بخش های خبری ۱۴ و ۱۹ و ۲۱ باشد. این که گوینده ای با دو سال سابقه از فلان شهرستان بیاید و پایش به خبر سیاسی ۱۴ باز شود، اصلا درست نیست. آن هم گویندگانی که نه تخصص خاصی دارند و نه صدای منحصر بفردی. متاسفانه این بزرگ ترین آفتی است که این روزها گریبانگیر خبر شده است. گویندگان جوان باید از وجود اساتید و پیشکسوتان بهره برند و آموزش های لازم را ببینند و این تنها راه نجاتشان است.

در حال حاضر واقعا امیدی به «افشار و حیاتی» شدن این نسل نیست مگر این که از همین امروز برایشان کلاس های آموزشی برگزار کنند. هر وقت آموزش های لازم را دیدند می توانند بگویند به بلوغ رسانه ای رسیده اند و تازه آن وقت هم باید کارشان را از بخش های خبری سبک تر شروع کنند نه اخبار ۱۴ و ۲۱ شبکه اول! با این حال دلم می خواهد گویندگان جوان به معنای واقعی تربیت و حتی بهتر از افشار و حیاتی و بابان شوند.

البته خوشبختانه بخش های خبری روز به روز به سمت اطلاع رسانی شفاف گام بر می دارند. البته معتقدم باید بر سرعت و جدیت این شفاف سازی افزود تا سوء تفاهم سانسور و... از ذهن مردم پاک شود و پناهنده شبکه های خبری خارجی نشوند. مردم هم باید قبول کنند این طور نیست که آن طرف آبی ها در خبر رسانی خیلی شاهکار می کنند و ما بیکار نشسته ایم. مثلا خیلی ها گمان می کردند خبر تحریم ۸ نفر از سران جمهوری اسلامی از بخش های خبری داخلی پخش نمی شود و شبکه های بیگانه آن را پوشش می دهند. در صورتی که ما در اطلاع رسانی اش کوتاهی نکردیم.

در خصوص نقش رسانه های غربی هم باید بدانیم که همه چیز تابع سیاست های کلی امپریالیسم خبری حاکم بر جهان است. آن ور آبی ها سعی می کنند با ایجاد جذابیت در پوشش خبرها، مخاطب را به خود جذب کنند. اما معتقدم مردم وقتی خبر مهمی را می شنوند ابتدا به نوع اطلاع رسانی اش در بخش های خبری خودمان توجه می کنند و در نهایت برای قیاس به سراغ شبکه های خارجی می روند.

به هر حال تا رسیدن به استانداردها فاصله داریم. رعایت اصل «موجز، مختصر و مفید» بودن خبر یکی از این استانداردهاست. گرچه در همه کشورها اخبار بلند مرسوم است اما اگر روزی بتوانیم مجموع خبرها را در ۱۵ دقیقه به گوش مخاطب برسانیم خیلی بهتر و موثرتر از ارئه ۴۵ دقیقه ای است که الان وجود دارد. برای رسیدن به استانداردهای خبری دنیا، مسائل و موضوعات روز جامعه و جهان باید به صورت کارشناسانه برای مردم شکافته شود که البته در این مسیر هم گام هایی برداشته ایم. مثلا در مورد هدفمند کردن یارانه ها با پخش گزارش ها و مصاحبه هایی سعی کردیم تا علامت سوال های ذهن مردم بی جواب نماند.

■ رضا حسین زاده

گردش گودری

دلم انار است
خوش به حالت!
دانه بهشتی اش مال تو...
*
حاجی شدنم پیش کش ات مشهدی ام کن
من طالب دیدار شما زود به زودم
*
خوابم نمی برد حتی،
که بیدار شوم
از کابوس نبودنت.
*
زان زنده مانده ام که هنوز از حجاب عشق
رخسار یار را به تامل ندیده ام
*
این روزا که همه ادعای خاص بودن دارند، اگه یه آدم عادی باشی، خاص و متفاوتی...
*
خوشبختی من
پیدا کردن تو
از میان این همه ضمیر بود.
*
یه وقتی فراموشی یه بیماری بود مثل الان نبود که نعمت باشه!
*
همیشه یک ذره حقیقت پشت هر «فقط یه شوخی بود»
یک کم کنجکاوی پشت «همینطوری پرسیدم»
قدری احساسات پشت «یه من چه اصلا»
واندکی درد پشت «اشکال نداره»
هست...

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

طعم آفتاب

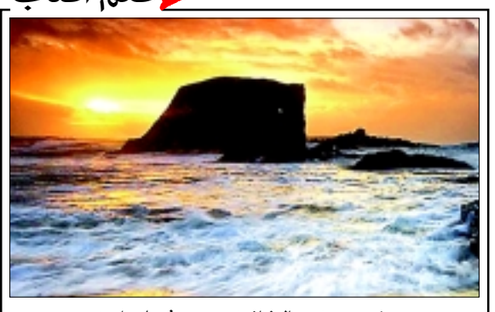

مؤمن در هر حال نیازمند به سه خصلت است
توفیق از طرف خداوند متعال، واعظی از درون خود، قبول و پذیرش نصیحت کسی که او را نصیحت نماید.

حضرت جواد صلوات الله و سلامه علیه

اتاق انتظار

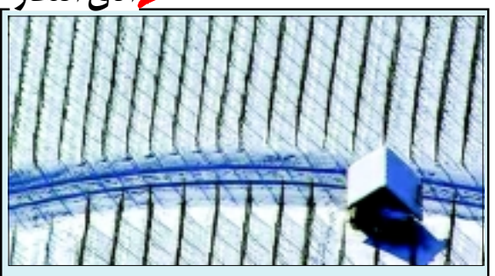

ما در بین الطلوعین ظهوریم

همان طور که برای حضرت مهدی علیه السلام، یک غیبت صغری و یک غیبت کبری است، یعنی درست مانند آفتاب، وقتی می خواهد پنهان شود، ابتدا قرص خورشید پشت افق پنهان می شود، ولی هوا نیمه روشن است و کم کم، این روشنایی برچیده می شود و تاریک می شود، برای ظهورش هم یک ظهور صغری و یک ظهور کبری است، مانند موقعی که آفتاب می خواهد طلوع کند، قرص خورشید هنوز پیدا نشده، اما هوا، نیمه روشن است و بعد خورشید دیده می شود. مرحله ی غیبت ایشان در دو مرحله واقع شده است و ظهور ایشان هم ظهور صغری و هم ظهور کبری دارد. در ظهور صغری، توجه مردم به امام زمان علیه السلام زیاد می شود و همه جا، صحبت از امام زمان علیه السلام است و جلسات امام زمان علیه السلام، پر شور می شود و بحث های امام زمان علیه السلام، همه جا را می گیرد؛ وضع طوری می شود که مردم تشنه می شوند و آماده می شوند. ما تصور می کنیم که در این عصر و زمان، ما ان شاء الله، در بین الطلوعین ظهور حضرت مهدی علیه السلام قرار داریم. من فراموش نمی کنم پنجاه سال قبل، مؤسساتی که به نام حضرت مهدی علیه السلام بود، خیلی کم بود و کتاب هایی که دربارهٔ حضرت مهدی علیه السلام نوشته شده بود، به اندازه ی امروز نبود و سخن از مهدی علیه السلام، به این گستردگی نبود. اگر کسی، چهل یا پنجاه سال قبل، مسجد جمکران می رفت، در بهترین شب ها، ده یا بیست نفر بودند، اما الان صدها هزار نفر در بعضی از شب های حساس هستند !

ما به سوی طلوع کبری پیش می رویم. اگر می خواهیم به آن ظهور کمک کنیم، این ظهور صغری را توسعه دهیم! همین بحث های مختلف دربارهٔ حضرت را میان جوانان و بزرگ سالان و زنان و مردان و مسلمانان و غیر مسلمانان توسعه دهیم و به اینترنت بکشانیم. خلاصه، با امواج، نام مهدی علیه السلام را به همهٔ دنیا برسانیم و این ظهور صغری را پر رنگ کنیم تا نام حضرت مهدی علیه السلام در همهٔ جلسات، حضور پیدا کند. من معتقدم اگر این کار را بکنیم، این یک مصداق عملی دعای تعجیل فرج می شود.

■ آیت الله مکارم شیرازی

تخته سفید

من تو را هزاران بار دیده ام
هزاران بار
میان زرد و نارنجی پاییز
میان رنگینه های برگ های درخت خرمالو
که دهان را
گس می کند
همیشه... و یا گاهی
و این مهم نیست...هرگز
اما تو شیرینی و همیشه
مهرت
شیرین می کند کامم را
گرچه دیده نمی شوی اما
حس می کنم تو را
حتی در همین نیمه راه زندگی
باران می بارد
گرچه نم نم اما انکار دارد روح مرا
می شوید از غبار غم ها
زلال که می شوم
چیزی شبیه عطر وجودت
می پیچد میان ثانیه هایم
آن وقت است که دیگر نمی دانم
تو در قلب منی
یا من
در آغوش مهربان تو.

■ نیلوفر حیدری

بوی باروت

سرزبانی و آرایه در بدن داری
تو قابلیت ضرب المثل شدن داری
برای من که به لطف خدا تو را دارم
لطیفه ای شده ترکیب «خویشتن داری»
سئوال کرده تو را هفت قرن مولانا
و عقل و عشق در این باره گفته اند: «آری!»
تو کیستی که دلت خانقاه خورشید است؟
و از تلألو مهتاب پیرهن داری
به غیر ماه وَ خورشید، سرشماری کن
که چند عاشق سرگشته مثل من داری...؟!
مرا به خویش بخوان! تا که جاودانه شوم
که مُهر معتبر عشق بر دهن داری
تمام سهم من از نوبهارِ آغوشت
گلی ست شکل تبسم که ظاهرن داری
من آهوانه پناه آورم به دامانت
خوشا به حال اسیری که در کمند آری!

■ علیرضا بدیع

عکس ها کاملا تزئینی است!

یک قوری چای در تحریریه جوانانه خبر سیما

به مجله خبری ۱۷ و ۱۳ خوش آمدید

در همه جای دنیا برای برقراری با مخاطب از شیوه هایی استفاده می کنند که نخست با فرهنگ آن منطقه همخوانی داشته باشد، مثلا در برنامه های سرگرمی در شبکه های غربی از رقص نور برای آوازخوانی یک خواننده استفاده می شود که این رقص نور روی مردم نیز پاشیده می شود چرا که فرهنگ آنها در همراهی با رقص نور، رقص خود آدم هاست! تعجب نکنید فرهنگ آنها همراهی موزون با خواننده را با رقص نور، نوعی مجاز می داند برای همین رقص نور یعنی مجوز برای همراهی مردم با خواننده؛ حالا ما هم در کشور اسلامی خودمان هر برنامه ای که ترتیب می دهیم دکور و صحنه مان هیچ چیز که نداشته باشد، رقص نور و دستگار بخارساز(!) دارد انگار نه انگار که این کارها برای ما نیست . . . حالا حکایت اخبار ما هم همین است؛ یک چیزی در ماهواره می بینیم خودمان کف می کنیم سریع برایش مابه ازای داخلی می سازیم؛ بدون اینکه اصلا فکر کنیم آن ذائقه سازی مورد نظر را برای این تغییرات انجام داده ایم یا نه؛ خیالتان را راحت کنم؛ کپی می کنیم بدون آنکه بومی سازی کرده باشیم. گزارش امروز روایت مستند(!) نسل سوم از یک برنامه ویژه مجله خبری ۱۵ : ۱۹ است که به سفارش خوانندگان روزنامه تهیه و منتشر می شود. ضمن آرزوی قبولی گزارش درخواستی از سوی خوانندگان امیدواریم دوستان رسانه ای ما هم زیاد دلخور نشوند؛ یک قوری چای که این حرف ها را ندارد . . .

■ تحریریه نسل سوم

صدا- دوربین-مجری... حرکت

{یک مجری خوش تیپ که ته ریشی دارد و خیلی می خواهد خودش را صمیمی نشان بدهد با همان لحن سلام می کند.}

به مجله خبری ما خوش آمدید. امروز با اکبر و اصغر و ساناز میهمان خونه های شما هستیم با کلی خبر و گزارش توپ. با ما همراه باشید...{وله پخش می شود}

مجری: این روزها هوا خیلی سرد شده و همه باید مراقب خودشون باشن، البته باید مراقب دیگران هم باشن، به قول معروف بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند...اینطور نیست اکبر؟ {دوربین به طرز فوق حرفه ای و خیره کننده ای از نوک دماغ مجری به پس کله اکبر می چرخد. اکبر دارد با لپ تاپش «مکس پین» بازی می کند و ناگهان رو به دوربین مقابل می گوید:}

سلام. من هم به تو و هم به همه بروبچ ایران سلام عرض می کنم. داستان یک گوهرند که خیلی وقته قصه است اما من امروز یه گزارش دارم که خیلی خوبه.

مجری: شوخی می کنی دیگه...قصه چیه؟ گزارشت درباره همین شعره دیگه؟

اکبر: خب معلومه...گزارش من درباره اسکناس های ۱۰هزارتومانی است که تازه منتشر شده اما شعر پشت اسکناس گویا خیلی ها رو به هم ریخته...بعضیا می گن سعدی گفته: بنی آدم اعضای یک پیکرند و برخی دیگه معتقدند سعدی همونی رو گفته که پشت اسکناس چاپ شده...با هم گزارشو ببینیم.

*گزارش اول

{یک گزارشگر شادمان در حال شیلنگ تخته انداختن در یک چاپخانه بزرگ است. دوربین دائم بی جهت سرو ته می شود و گزارشگر هم در کادر رفت و آمد دارد. مسئول چاپخانه جلوی دوربین ظاهر می شود و عنوان می کند: من مسئولیتی ندارم و برام مهم نیست کدوم درسته...بلافاصله تصویر گزارشگر جوان رو می بینیم که روی دستگاه چاپ ۴ زانو نشسته و رو به دوربین، یک اسکناس ۱۰هزار تومانی در دست دارد و می گوید: یعنی چاپ این همه اسکناس ۱۰هزارتومانی ارزش اینو نداشته که ما ۱۰ هزار تومان بدیم بریم یک گلستان سعدی بخریم ببینیم سعدی واقعا چی گفته؟ یعنی مسئول چاپخونه واقعا نباید بدونه چی چاپ می کنه؟ یعنی اینه واقعا؟...دوربین در حالی که دارد از خلاقیت خودکشی می کند؛ روی یک ورق ۱۰۰ تایی اسکناس می چرخد و ما به استودیو بر می گردیم...دوربین استودیو مجری را نشان می دهد...}

مجری: اکبر جون گل کاشتی خدا برات گل بکاره...بازم بر می گردم سراغت...

اکبر: نیومدی هم زیاد مهم نیس...هه هه هه!

{دوربین باز هم در حرکتی شاهکار از پس کله مجری می دود روی دکمه اینتر لپ تاپ نفر بعدی...و بعد از زاویه دید دکمه اینتر، مجری نشان داده می شود...}

مجری: همه ما توی پاییز دوست داریم توی خیابون یه چیزی تو دهنمون باشه و اگر پیاده روی می کنیم یه جوری خودمونو گرم کنیم. لبو فروشی ها و باقالی فروشی ها و شلغم فروشی های دوره گرد هم توی همین روزها و شبهاست که کارشون شروع می شه و رونق می گیره...ولی این همه ماجرا نیست و ما باید گاهی پشت پرده این دوره گردها رو هم ببینیم تا کمی مطلع تر تو خیابون بریم و پولمونو بریزیم پای این خوراکی جات...اصغر جان چطوری و بگو چی واسمون اوردی؟

دوربین در یک حرکت آنی از هوا به زمین می آید و تا نوک دماغ اصغر جلو می رود. او هم در حرکتی خارق العاده با یک انگشت محکم روی لپ تاپش می کوبد و رو به مجری می گوید: سلام! چه خوش تیپ شدی امشب!

مجری: قربون تو اصغر.

اصغر: جدی می گم. این کت و شلوار واسه خودته؟

مجری: قابل تو رو نداره...

اصغر: صاحبش لازم داره...هر هر هر...{دوربین یک نمای باز نشانمان می دهد که جمعیتی پشت میز این سه اخبارگوی جوان در حال دویدن هستند و هر یک به کاری مشغول ولی این سه نفر روبروی لپ تاپ های خود خیلی جدی سر در کارشان فرو برده اند...مجری هم از خوش تیپی دارد تمام نیش (یعنی با دهانی کاملا باز) می خندد.}

اصغر رو به دوربین: همه ما با لباسی که می پوشیم به واقع داریم یه چیزایی به دیگران می گیم. برای همین باید مراقب باشیم چی می پوشیم چون باید مراقب باشیم چی به دیگران می گیم...با ما همراه بشین!

*گزارش دوم

{دوربین در خیابان ها ملت را نشانه رفته است و گاه تصاویر شطرنجی برخی جوان ها را نشان می دهد...صدای نریشن نیز به گوش می رسد: همه ما با لباسی که می پوشیم به واقع داریم یه چیزایی به دیگران می گیم. برای همین باید مراقب باشیم چی می پوشیم چون باید مراقب باشیم چی به دیگران می گیم...دوربین جلوی دختری می ایستد و دخترکی با میکروفن از او می پرسد شما می دونین این مانتو که پوشیدین معنیش چیه؟ دختر با تعجب مجری را نگاه می کند و رو به دوربین می گوید: برو بابا حال نداری!...و از کادر دوربین خارج می شود. دخترک رو به دوربین می گوید: امروزه در جوامع پیشرفته برای استعمار جوامع در حال توسعه از روش مدسازی استفاده می شود؛ مانتویی که این دختر و هزاران دختر در کشور ما می پوشند معنایی ندارد جز بردگی فرهنگی و این همان چیزی است که خود ما هم خبر نداریم...دوربین روی پسری که تصویرش شطرنجی شده؛ مکث می کند و دخترک با میکروفن از پسر می پرسد: می دونی روی تی شرت شما چی نوشته؟ پسر می گوید: چیزی ننوشته...فقط یه آرمه...دخترک باز هم رو به دوربین می کند و می گوید: او نمی داند این آرم یعنی عضویت بی دردسر در یک گروه خشن...او حالا بدون آنکه بداند عضو خشن ترین گروه جوانان امریکایی است برای همین اگر با همین لباس وارد فرودگاه واشنگتن بشود جمعیت هواداران جوانان خشن او را به رسمیت می شناسند و...به راستی چرا جوانان ما نمی دانند لباسی که می پوشند با دیگران حرف می زند برای همین باید مراقب باشند که در جامعه چه می گویند...در گزارش های بعدی از اتاق های فکر تولید این لباس ها با شما خواهم گفت، فعلا باید بروم خرید مانتو و مانتوی خودم را هم عوض کنم...}

مجری: مرسی اصغر دمت گرم ولی قرار بود درباره بهداشت لبو و باقالی گزارش بری...

اصغر: اون مربوط به گزارش سانازه...

مجری: اوکی...اوکی...چاکریم اصغر جون...حرف دیگه ای نداری؟

اصغر: فقط بگو کت و شلوارتو از کجا گرفتی که من اصلا اون دور و بر پیدام نشه، چون بهت انداختن شدید!

مجری در حالی که سعی می کند لبخند بزند خود را به ساناز که شدیدا در حال تایپ است می رساند و می گوید: خب ساناز خانم احوال شما؟ چی داری برای ما؟

ساناز: الان دارم فرم ثبت نام دانشگاه پر می کنم...آخه این روزا ظرفیت تکمیلی رو اعلام کردن و...راستی می خوای تو هم یه امتحانی بکن...ضرر نداره، بهتر از اینه که صبح تا شب روی اخبار بقیه نریشن بگی!

مجری: هه هه هه...خب حالا جدی گزارش چی داری؟

ساناز: امشب مشکل سایت های آموزشی در کشور رو بررسی کردیم. اغلب این سایت ها درست در زمانی که بهشون نیاز داریم در دسترس نیستن و ترافیک نمی ذاره درست کار کنن مثل همین سایت سازمان سنجش...گزارش ما رو ببینید.

*گزارش سوم

{دوربین به نرمی وارد یک کافی نت می شود. چندین پسر و دختر در کابین های مجزا در حال کار با اینترنت هستند، مجری آرام به آنها نزدیک می شود. یکی از پسرهای جوان رو به دوربین می گوید: سرعت اینترنت داغونه! من الان یک ساعت و نیمه دارم فیلم دانلود می کنم، نمی شه...البته من هر روز دو تا مقاله علمی هم از اینترنت می گیرم ولی برای رفع خستگی مطالعه زبان اصلی هم که شده سری به دانلود می زنم...واقعا نمی دونم چرا مسئولین به فکر ما نیستن...دوربین می چرخد و دختری را با هدفونی بزرگ در گوش نشان می دهد؛ دختر رو به دوربین می گوید: من دانشجوی ترم آخر رشته کتاب گذاری با گرایش آب بندی در کتاب هستم، واقعا منابع اینترنتی ما هیچ حرفی برای گفتن ندارند و من مجبور می شم از وقتی وارد کافی نت می شم تا وقتی خارج می شم با ۲۱ نفر چت کنم...واقعا کار دیگه ای نمی شه کرد...چرا مسئولین به فکر نیستن؟...مجری جوانی با موهای سیخ سیخ رو به دوربین پلاتو می خواند: امروز در کشور سایت های آموزشی ما به شدت با افت کیفیت و مخاطب همراه هستند، سایت سنجش رو هم که در گزارش دیدین به خاطر بد باز شدن کسی سراغش نمی ره و بیشتر بچه ها و جوان ها از سایت های خارجی برای رفع نیاز علمی خودشون استفاده می کنن، واقعا آیا نباید به فکر جلوگیری از فرار مغزها بود؟...}

مجری: ساناز خانم واقعا گزارش پرمحتوایی بود...ممنونم.

ساناز: قابلی نداشت گرچه باید اینو بگم که در فصل پاییز لبو فروش ها زیاد تو خیابون ولو نیستند و اوایل دی ماه تازه چرخ تافی ها کارشون رو شروع می کنن...

مجری: ممنونم. بریم یه سر به اکبر بزنیم ببینیم چی داره واسمون...

اکبر: من لپ تاپم داغ کرده... اگه میشه خودت یه اطلاعات آمار از اعتشاشات اخیر بده تا من دستگاه رو دوباره ری استارت کنم...

و این داستان در طول روزهای هفته با چهره های تازه و شگفت انگیز همراه با گزارش های خارق العاده ادامه دارد...

ساعت ۲۵

ندایی آسمانی: بنده من نماز شب بخوان و آن یازده رکعت است.
بنده: خدایا! خسته ام! نمی توانم.
- بنده من، دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر بخوان.
- خسته ام برایم مشکل است نیمه شب بیدار شوم.
- بنده من فقط یک رکعت نماز وتر بخوان!
- خدایا! امروز خیلی خسته ام! آیا راه دیگری ندارد؟
- بنده من قبل از خواب وضو بگیر و رو به آسمان کن و بگو یا الله.
- من در رختخواب هستم اگر بلند شوم خواب از سرم می پرد!
- در دلت بگو یا الله ما نماز شب برایت حساب می کنیم...
بنده اعتنایی نمی کند و می خوابد !
ندای آسمانی: ملائکه! ببینید من آنقدر ساده گرفته ام اما او خوابیده است چیزی به اذان صبح نمانده، او را بیدار کنید دلم برایش تنگ شده است امشب با من حرف نزده است...
ملائکه: خداوندا! دوباره او را بیدار کردیم، اما باز خوابید.
خدا: ملائکه من در گوشش بگویید پروردگارت منتظر توست.
ملائکه: پروردگارا! باز هم بیدار نمی شود!
ندای آسمانی: اذان صبح را می گویند هنگام طلوع آفتاب است ای بنده من بیدار شو نماز صبحت قضا می شود.
ملائکه: خداوندا نمی خواهی با او قهر کنی؟
خدا: او جز من کسی را ندارد...شاید توبه کرد...بنده عزیزم....تو، هنگامی که به نماز می ایستی من آنچنان گوش فرا می دهم که انگار همین یک بنده را دارم و تو چنان غافلی که گویا صدها خدا داری.

طعم گیلاس

خداحافظ لیلای عباس...

مریم حاجی علی - نگران همین روزهایت بودم که مخالفت می کردم با ازدواجمان. دوست دارم باور کنی کراهتی از تو نداشتم. همه آن حرفها را به خاطر کراهت از خودم می زدم.می دانم خیلی دلت را شکستم. توی جمع به آن رسمیت! میان آن همه فک و فامیل گردن کلفت که از هر ۵ خانواده سه تایشان تو را از پدرت برای پسرشان خواستگاری کرده بودند آن حرفها از دهان من در آمد...

اما لیلا تو چقدر لیلا بودی...همیشه به حال آن روزت غبطه می خورم. وقتی من با داد و بیداد تمام حالتهای عصبی ام را جلوی پدر و مادر و آن همه آدم شرح می دادم، حتی خجالت هم نکشیدم که جای زخم های ناشی از شیمیایی را نشان جمع دادم...یادم هست همه، از آن حالتها و آن زخم ها کراهت داشتند. تو اما با لبخند نگاهم می کردی. یک پایت را انداخته بودی روی پای دیگرت و من دلم برای حالت روسری روی آن صورت مهربان با آن لبخند دوست داشتنی ضعف می رفت اما دلم نمی خواست کسی جز من نظاره گرشان باشد. حتما یادت می آید،حجاب شرط من بود. راستش را بخواهی با خودم گفتم؛ این دختره این کاره نیست. شرط حجاب که بگذارم بی خیال زندگی با من می شود. از تو چه پنهان وقتی قبول کردی با اینکه شوکه شده بودم ولی با خودم گفتم: چه شانسی آوردی پسر!

فکر می کردم حجاب داشتن آن طور که من می پسندم برایت سخت باشد، ولی تو مصمم تر از این حرفها بودی...من اما دلم برای هم صحبتی با تو ضعف می رفت مثل روزهای اول آشنایی. وقتی با خجالت به تو گفتم:لیلا تو با همه آدمهایی که می شناسم فرق داری. این بار نخندیدی،خیلی جدی توی صورتم نگاه کردی و گفتی: چون من فرق دارم! با همه دخترایی که تا حالا دیدی! بعد هم اخم کردی و گفتی: البته اگر دختری دیده باشی...

***

آری لیلا تو واقعا فرق داشتی با همه...آن روز توی مهمانی انتظار داشتم حداقل وقتی آن حرکات را از خودم در آوردم، اخمی کنی و بلند شوی بگویی هرچه بینمان بوده تمام...نه من، همه همین انتظار را داشتند...یه نامزدی ساده بود از نگاه همه...اما برای من انگار سالها آشنایی بود...بی تو می مُردم... حاضرم قسم بخورم...علاقه را در خودم می کشتم یا به قول تو ناز می کردم نمی دانم...فقط می دانم که نمی خواستم پدرت،مادرت و مهم تر از همه تو، لیلای من، مرا از خود برانید...به نظرم آن لحظه پایان زندگی بود...لحظه ای که تو مرا به خاطر جبهه رفتن سرزنش کنی...

آری تو تمام زندگی ام شده بودی...اما این تمام زندگی را من مدیون لحظه های پاک مناجات و جهاد در سنگرهایی می دانستم که هر لحظه و هر ساعت با خون تازه ای آبیاری می شد...آه که بوی بهشت می داد جبهه...آن لحظه ها باورم این بود که هر دعایی در آن سنگرها می کنم، به اجابت نزدیک است...و چه نزدیک بود....هم تو نزدیک بودی و هم امید به شهادت و این هر دو با هم لذتی بی پایان می نمود...می دانی لیلا خدا سنگ تمام گذاشت برای من...دوست دارم این را بدانی که هیچ لحظه ای آرزو نکردم که ای کاش مجروح نشده بودم! یا کاش شیمیایی نبودم و یک عمر با تو مثل یک آدم سالم زندگی می کردم... تو اما گذاشتی من حسابی شلوغ کنم. یک لیوان آب کنارت بود که آن موقع نفهمیدم چرا ذره ذره از آن می نوشی...لبخند از لبانت محو نمی شد...وسط عصبانیت پدرت و غش و ضعف مادرت به تو نگاهی انداختم. گفتم این هم آخرین نگاه...نگاهی معنادار به من انداختی و بلند شدی با همان وقار مخصوص خودت، لیلای یکی یکدانه خانواده احدی، در میان نگاه آن همه آدم آمدی طرف من...لبخند می زدی

...من اما نفسم بند آمده بود...به قول خودت به اندازه تعارف یک شاخه گل با هم فاصله داشتیم....ناگهان دهانت کف کرد...بدنت شروع به لرزیدن کرد و افتادی روی دستهای من که بی اختیار آمده بود طرف تو...بگذریم که چه غوغایی شد آن شب...رفتیم بیمارستان و بعد هم آن خانوم دکتری که فقط من می دانستم از رفقایت است و تجویز صرع و بعد هم رضایت پدرت به ازدواج با من و بعد هم عقد و بعد آن اعتراف باور نکردنی تو....فکرش را هم نمی کردم دختری با این شرایط فوق العاده به خاطر من که حالا یک جانباز شیمیایی چند ده درصدی محسوب می شدم علاوه بر چند ده ترکش سرکش که هر روز یک کدام رقصشان می گرفت، این کارهای را کرده باشد...

***

اعتراف کردی که همه آن چه آن شب اتفاق افتاده شامورتی بازی های لیلای مجنون بوده از سر درماندگی...حتی گفتی: تو چقدر زبون نفهمی...زبون دلو نمی فهمی...

ولی خودمانیم ها واقعا با هیچ کلامی، با هیچ اشک و ضجه ای نمی توانستی آن جمع را راضی به ازدواج با من کنی... تصنعی عصبانی شدم که چرا این همه دروغ و دغل به پا کرده ای ولی ته دلم به این همه هوش آفرین گفتم...و خدا را شکر که تو، لیلای من، سالم است.... می دانم خود خواهی کردم که بعد از شنیدن حقیقت با تو ماندم اما چه می کردم؟ دلم گیر بود...حس می کرم فقط و فقط با تو می توانم زندگی کنم...می بینی من آنقدر ها هم زبان نفهم نبودم...

...یادم هست وقتی چادر سر می کردی انگار سالها بود که در چادر زندگی می کنی. آنقدر قشنگ رو می گرفتی که حتی به نظرم دیدنی تر هم شده بودی...اینها را به تو نمی گفتم. می ترسیدم فکر کنی شکّاکم. زیر لب برایت آیة الکرسی می خواندم فوت می کردم توی صورتت و تو می گفتی: جادویم می کنی؟

***

واقعا هم جادویی بود...انگار قدرتی فرازمینی ما را جادو کرده باشد...بیشتر از همه تو را لیلا...یادت هست لیلا چقدر از شباهت آدم ها به اسمشان یا برعکس اعتقاد داشتی؟! ازم پرسیدی غیر از لیلیِ مجنون چه کسی در تاریخ اسمش لیلا بوده و چقدر برای من سخت بود برای تو از لیلا بگویم ...یادت هست خواستی از عباس بگویم برایت؟! بعد از آن شب هر وقت اسمم را صدا می کردی بغضی در صدایت بود که حتی برای پنهان کردنش سعی نمی کردی...

لیلای من! امروز که این نامه را می خوانی دیگر لیلا نیستی،«همسر شهید» هستی و بار این امانت را به دوش کشیدن خواهی دید که سخت تر از «لیلا» بودن است...

تا بودم تو را «همسر جانباز » صدا زدند و حال که نیستم «همسر شهید»... حرف و حدیث زیاد دارد این نام اما به دعای خیرش می ارزد و به سایه طوبی...

می دانم کسی تو را آن گونه که بودی صدا نکرد... ولی اجر این هر سه نام را به دوش کشیدن، نزد خداوند محفوظ است...

منتظرت هستم نه به این زودی ها که هنوز عطر نفس های تو و دامان پاکت را محتاجند اهالی زمین...

به دستهای عباس«علیه السلام» می سپارمت، با بغض...

و خداحافظ همسر شهید عباسِ ...